

گزارش خبرنگار «فرهیختگان» از اردوگاه برج البراجنه بیروت

وطن کجاست؟ ۲۳۱ کیلومتر آن سوتر

فرهیختگان

فرهیختگان

روی تابلوی جلوی اردوگاه نوشته شده: ۳۳۱ کیلومتر مانده به قدس، می‌خواهم لیسانا را سرزمینی بنامم که با قدس معنا پیدا می‌کند.
اکثر کیلومترهایشان با فاصله از فلسطین یا قدرش معنا پیدا می‌کند.
اکثر تابلوهای خیابان‌ها، جاده‌ها فاصله تا قدس را نوشته‌اند. برای مردم هم این مهم است، مثل همان سبزی که در ملبورن گفت: ۲۰ کیلومتر بیشتر تا فلسطین فاصله نداریم، قبل از شروع سفر، اسام اردوگاه‌ها را برای خودم ردیف کرده بودم و روی نقشه همه را مشخص کرده بودم.
باید هم از کجا شروع کنم و به کجا برسم. می‌دانستم که حتما باید «عین‌الحلوه» را در صیدا ببینم. از روز اول رایتی‌ها را شروع کردم. همه از خرفناک بودن عین‌الحلوه می‌گفتند و اینکه نمی‌شود یک و تنها به آنجا رفت. بهانه‌ها پشت هم می‌زدیف می‌شد که آنجا نمی‌شود رفت و اردوگاهی را در همین بیروت برای بازدید انتخاب کن. برج البراجنه را همان روز اول حضور در بیروت سرز سرده بودم. در لیست اردوگاه‌ها هم اسمش را نوشته بودم تا حتما آن را ببینم و بالاخره از بین اردوگاه‌هایی که در آن لیست شده بودم، بهانه‌ها نبودم.
شبهه اسم برج البراجنه برای «جواد» رابط لیبنا نوشتم. باعث از چند دقیقه گفت: «صفحه اول پاسپورت و حکم مأموریت را هم نفرست.» فرستادم و گفت: «خبر می‌دهم.»

چند روز گذشته و ساعت ۲:۳ عصر دوشنبه شماره‌اش در واتساپ رنگ خود گرفت؛ ساعت ۹ جلوی خیمه‌گاه برج البراجنه منتظم. اولین بار که اسم اردوگاه را برای خودم بردم. گفت ما در لیبنا به اینجا می‌رویم. خیمه‌گاه یعنی جایی که فلسطینی‌ها در آن ساکن هستند. سریع وسایلی که لازم داشتیم را جمع کردیم و آدرسی که فرستاده بود را به تاکسی نشان دادم و روزت را از ساعت چهار رسیدیم. ورودی برج بسیار شلوغ بود و دلشش بود و وجود مغازه‌های متعدد، مثل فانتا فروشی و ژله‌ساز و حتی لباس فروشی در کنار هم بود. موزه‌های یاد شده و موزه‌هایی که در حرال رفت‌واند بودند. استناد برای تماشا و رصد را منتخل می‌کرد. چون هر بار برای بازدید می‌رفتیم باید خودت را کنار می‌کشیدی. ورودی اردوگاه تابلویی است که با خواندنش متوجه می‌شوی که چندر اردوگاه اینجا دلگشک وطن نشد هستند. روی تابلو نوشته شده: «به اردوگاه برج البراجنه خوش آمدید! ۳۳۱ کیلومتر مانده به قدس!» فاصله این اردوگاه تا مرز فلسطین در جنوب لیبنا حدود ۹ کیلومتر است ولی تا مسجدالاردوگاه که منظر این تابلو است ۱۳۱ کیلومتر است. این یعنی امید و می‌رسیم به آنچه می‌خواهیم.

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

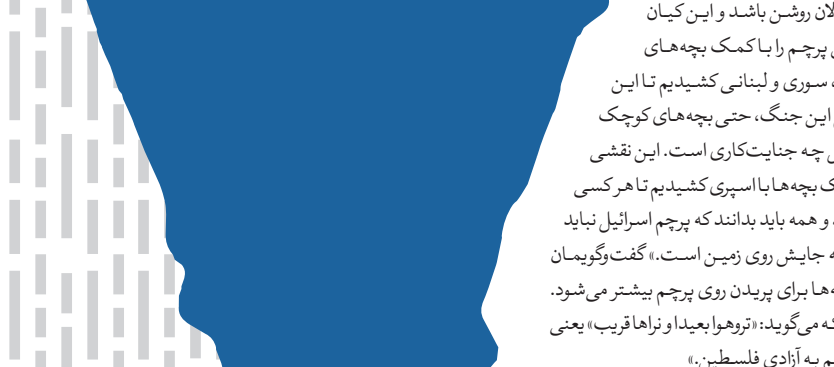
فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان

فرهیختگان



سوال را که می‌پرسم می‌گوید: «تا حتم از این همه جنایتی که هیچ‌کس نمی‌خواهد آن را بدیدرد. اسرائیل دارد نسل‌کشی می‌کند، مردم ما دارند می‌میرند…» حرف‌هایش را نینه‌تمام می‌گذارد و لیوان آبی می‌خورد و می‌گوید: «به جز چند کشور همه پشت اسرائیل ایستاده‌اند، با اینکه می‌دانند چه جنایت‌کاری است. این چند وقت چند خبرنگار آمدند که صحبت کنند اما قبول نکردم، تو را قبول کردم چون خانم هستی مثل شیرین.» اشاره‌ای به عکس روی دیوار می‌کند و می‌گوید: «